

چشم انداز سیاسی پس از انتخابات

دوران انتخاباتی در جوامع سرمایه داری آزمایشگاهی است برای تشخیص تناسب قوای موجود طبقاتی و تعیین مرحله انکشاف تضاد های اجتماعی. قبل از هر چیز به این دلیل ساده که این شاید تنها دوره ای باشد که هر چند سال یک بار کل جامعه حالتی سیاسی به خود می گیرد و نه فقط حاکمین که توده های وسیع نیز فرصتی برای مداخله در سیاست پیدا می کنند. از مشخصات جوامع سرمایه داری، حتی "دموکراتیک ترین" آن ها، در واقع یکی همین است که فعالیت توده ای سیاسی عملاً به دوره های محدود انتخاباتی خلاصه می شود. برای سرمایه داری، بهترین شکل حاکمیت همانا کاهش سهم مشارکت خود "مردم" در صحنه سیاست به حد اقل ممکن است. بیهوده نیست که انداختن یک رای در صندوق آن هم فقط هر چند سال یک بار برجسته ترین مکانیزم اجرایی دموکراسی بورژوازی شده است. بنابراین، شاید نه بهترین آزمایشگاه بلکه تنها آزمایشگاه.

ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. در ایران نیز هر چند حتی در دوران انتخابات به مردم چندان اجازه ای برای مداخله در امور سیاسی داده نمی شود، هر بار انتخابات مهمی نظیر ریاست جمهوری برگزار شده، هم بسیاری از مسائل سیاسی جامعه ما روشن تر و برجسته تر از همیشه ذهن توده های وسیع را به خود مشغول ساخته اند، و هم خود رژیم حاکم حتی اگر شده برای حل و فصل مشکلات درونی خود به ناچار توده ها را به صحنه سیاست فرا خوانده است. گرایش های سیاسی در بطن جامعه، بلوک بندی های درون طبقات حاکم و چشم انداز های موجود برای تحولات سیاسی همگی در چنین دوره هایی آشکار تر می گردند. بنابراین طبیعی است که بسیاری از مفسرین سیاسی (داخلی و خارجی) با توجه خاصی به انتخابات اخیر ایران بپردازند. بویژه اینکه مسائلی در این انتخابات روشن شد که شاید مسیر تحولات دوران میان مدت بعدی را رقم زنند. برنامه های جناح اصلاح طلب درون هیات حاکم و صف بندی های بین المللی در پشت نزاع آن با جناح حاکم هرگز به روشنی این انتخابات برجسته نشده بود. از طرف دیگر، سطح آگاهی توده ای، میزان تشکل و رزمندگی و درجه نفوذ بدیل های سیاسی نیز در جنبش اعتراضی بعد از انتخابات به اندازه ای روشن شد که در طول چند دهه گذشته ممکن نبود.

ایران، اما، نه در دورانی عادی بسر می برد و نه رژیم حاکم بر آن رژیمی عادی است، بنابراین اولین پیشنهاد در هر بررسی باید این باشد که با معیار های عادی نمی توان انتخابات ایران را بررسی کرد. اولین حالت غیر عادی در ایران همانا ماهیت ضد انقلابی رژیم حاکم بر آن است. ضد انقلاب مضاعف. هم ضد انقلابی علیه انقلاب ۵۷ و هم ضد انقلابی علیه دست آوردهای انقلاب مشروطیت. جمهوری اسلامی در ایران برای نجات دولت سرمایه داری از گزند انقلاب توده ای بر مسند قدرت نشانده شد و از سرنگونی سلطنت تا به امروز وحشیانه تر از قبل از مناسبات سرمایه داری حراست کرده است، چه در ایران و چه در سطح بین المللی. از این لحاظ، به رغم هر تعریفی که دوست دارید، از دیدگاه تاریخ، رژیمی است سرمایه داری. اما بوضوح نه رژیمی عادی در سرمایه داری است و نه رژیمی مطابق میل سرمایه داری. پس بدون در نظر گرفتن دورانی که در آن بسر میبریم و دقیقاً بخاطر آن چنین رژیمی پدیدار شده است، ارزیابی درستی از اوضاع سیاسی ایران و یا سیر تحولات آن نخواهیم داشت.

خود ویژگی شرایط سیاسی در ایران، یعنی تداوم دوران ضد انقلاب، در عین حال به این معنی است که تکلیف ضد انقلاب در ایران هنوز روشن نشده. شکست انقلاب ۵۷ نه به تثبیت حکومت عادی سرمایه داری انجامیده است و نه به تحولات انقلابی دیگر. و یکی از مهمترین نکته هایی که انتخابات اخیر اثبات کرد، صحت تاکید بر این ارزیابی است. ۳۰ سال از شکست انقلاب می گذرد، اما هنوز نه توده ها از صحنه بیرون رفته اند و نه سرمایه داری به مقصد خود رسیده است. جمهوری اسلامی، در واقع رژیمی سیاسی برای تداوم این بی تکلیفی است. جوهر قدرتش در به تعویق انداختن شرایط عادی نهفته است. در این نظام نهاد های اصلی قدرت همگی خارج از حوزه قانونیت بورژوازی قرار دارند. در تحلیل نهایی، این شکل از قدرت حاکم، نمی تواند چیزی باشد جز استبدادی از نوع استبداد آسیایی، یعنی حکومتی ایدئولوژیک متکی بر نظامیان مزدور و خارج از حوزه قانون. جمهوری اسلامی نیز در عمل هرگز چیزی جز این نبوده است.

چنین شکلی از "حمایت" از دولت بورژوازی، اما، منطبق با نیازهای جاری و هر چه بیشتر جهانی سرمایه داری نیست. اگر هم در انقلاب ۵۷ بورژوازی داخلی و خارجی به انتقال قدرت از تاج به عمامه تن داد، این فقط از روی ناچاری بود. اما، امروزه، آن تناسب قوای طبقاتی خاصی که منجر به هژمونی ائتلافی از بازار و روحانیت شیعه شد، دیگر وجود ندارد. بنابراین، هر چه از عمر ضد انقلاب بیشتر می گذرد، ضرورت تداوم آن بی معنی تر می شود. و هر چه ضد انقلاب به بی معنایی تاریخی خود واقف تر می شود، در اعماق ضد انقلابی تر خود فرو می رود و خود را از عادی تر شدن شرایط دور تر می کند. بنابراین، از لحاظ جناح عقب افتاده تر سرمایه داری حاکم، انتخابات در ایران همواره وسیله ای است برای جلوگیری از عادی شدن شرایط سرمایه داری و از لحاظ بخش متعارف تر خود رژیم وسیله ای برای عادی کردن رژیم سیاسی.

پس اگر رژیم حاکم بر مردم ایران، چیزی نیست جز تداوم یک ضد انقلاب. یعنی رژیمی که جوهرش در سرکوب انقلاب مردم است، در این جا، هدف اصلی از برگزاری انتخابات نه کسب مشروعیت از مردم که مشروعیت بخشیدن به تداوم سرکوب مردم است. چرا که حتی از نظر قانونیت بورژوازی، جمهوری اسلامی در بنیاد خود غیر قانونی است. این رژیم مشروعیت خود را از فراندوم "سلطنت یا جمهوری اسلامی" فروردین ۱۳۵۸ می گیرد، اما همان فراندوم خود قدم اول در سلب حاکمیت از مردم بود. تعارف نکنیم. این ها همان هایی هستند که با دغل کاری آخوندی، پول بازار، کمک مستقیم و غیر مستقیم امپریالیزم شرق و غرب، همکاری و همدستی ساواک و ارتش شاهنشاهی و از همه مهمتر به زور سپاهی از لومپن های مزدور، از خواست اصلی و تقریباً همگانی مردم ایران در آن انقلاب یعنی تشکیل مجلس آزاد نمایندگان مردم برای تعیین شکل حکومت بعد از سلطنت جلوگیری کردند و سپس قدرت تعیین تکلیف برای همان مردم را به خود واگذار کردند. فراندوم صرفاً به این شیبادی ضد انقلاب ژست قانونی بخشید. واقعا جز یک آخوند چه کسی می تواند با چنین وقاحتی ادعا کند که مردم خود به سلب رای از خود رای دادند؟

بدین ترتیب، وارد شدن به مباحثاتی نظیر اینکه "این انتخابات نبود، انتصابات بود، در رای گیری تقلب شد، کودتا علیه مردم بود"، در ایران ما چندان سنخیتی ندارد. اولاً هر سه مورد عملاً ۳۰ سال پیش رخ دادند. و در طول این ۳۰ سال دایماً تکرار شده اند. ثانیاً وضعیت امروزی به مراتب بدتر است. در واقع بکار گرفتن این گونه مقولات برای تشریح جرایم این رژیم فاشیستی و ضد مردمی خود نوعی مشروعیت بخشیدن به آن است. مثلاً، و امصیبتا سردادن برسر جمهوری در جمهوری اسلامی آیا فراموش کردن این واقعیت نیست که از همان ابتدا جمهوریت فقط نیرنگی بود برای پوشاندن ماهیت واقعا ضدجمهوری رژیم ضد انقلاب؟ پس صحبت از "کودتای احمدی نژاد علیه مردم" نیز امروزه نیرنگ جدیدی است برای فراموش کردن کودتایی که ۳۰ سال پیش رخ داده است.

در این جا، هر انتخاباتی در واقع خود فقط کودتای جدیدتری است علیه حاکمیت مردم. در این جا نه تنها انتخابات کوچکترین ارتباطی به مقوله "انتخاب نمایندگان مردم" ندارد - حتی در همان حد بی یال و دم و اشکم جوامع معمول بورژوازی - که حتی اعتقاد به تغییر از طریق انتخابات همواره سرکوب شده است. پس در دوره استیلا ضد انقلاب، انتخابات طبعاً نمی تواند چیزی باشد جز نمایش مجددی از سلب حاکمیت از مردم. نوعی دهن کجی به مردمی که نقداً خلع ید شده اند. باید با هر انتخاباتی مردم را هر چه بیشتر تحقیر کرد تا از یادشان نرود حاکمیت با کیست. و در ضمن، منطق چنین نظامی این است که با هر تحقیری به محقرترین بخش های دستگاه فاشیستی حاکم قدرت بیشتری بدهد که این تحقیر را تداوم بخشند. جمهوری اسلامی در قله خود به احمدی نژاد رسیده است. هر چه مقاومت ضد انقلاب حاکم علیه عادی کردن شرایط بورژوازی بیشتر می شود، توسل حاکمیت به نیروهای مزدور سپاهی-امنیتی نیز بیشتر خواهد شد.

البته همه می دانند که در پشت دعوی بالایی ها کودتای دسته ای از باند های حاکم علیه دسته ای دیگر نهفته است. اما این نیز اتفاق جدیدی نیست. از اواسط دوره اول ریاست جمهوری خاتمی نقشه کودتا روشن بود و دست کم ۴ سال پیش در انتخابات قبلی ریاست جمهوری با انتصاب احمدی نژاد بطور علنی به مرحله اجرا گذاشته شد. بدون آن کودتا کودتای دومی در کار نمی بود. پس ماجرا فقط این نبود که تقلب کردند تا احمدی نژاد اکثریت بیاورد. کودتای قبلی در

واقع سپاهیان، بسیجیان، امنیت چی های رسمی و لباس شخصی های غیر رسمی را در راس هرم قدرت قرار داده بود. آیا چنین دستگامی که نقدا با تقلب بر سر کار بود، قرار بود به کسی جز احمدی نژاد اجازه پیروزی دهد؟ اما چرا با این وقاحت؟ چرا با ۲۰ میلیون تقلب؟ می توانستند با یک اکثریت ساده و آن هم در دور دوم و با جنجالی بسیار کمتر قضیه را فیصله دهند. همانند ۴ سال پیش. اما همین سؤال ساده را بدون در نظر گرفتن ویژگی های شرایط ایران نمی توان پاسخ داد.

از ماه ها پیش از انتخابات نقشه اصلی باند حاکم روشن بود، از طرفی زیر فشار شرایط بین المللی، بویژه انتخابات آمریکا و رییس جمهور جدید، نمی توانستند به اصلاح طلبان اجازه شرکت ندهند. پس باید با مشارکت اصلاح طلبان به جهان نشان می دادند که انتخاباتی در کار بوده است. در نظر داشته باشید که اتهام رابطه داشتن با جریان تغییر رژیم در خارج بارها و بارها نه تنها علیه اصلاح طلبان که علیه هر مبارزه و هر خواستی بکار گرفته شده بود. از زمان ریاست جمهوری خاتمی تا کنون. بنابراین باند حاکم به کسانی که خود قبلا به ارتباط با آمریکا برای براندازی رژیم متهم کرده بود، اجازه شرکت در انتخابات داد، چرا؟ تا بتواند هم با تولید اکثریتی دندان شکن برای احمدی نژاد آن ها را بی اعتبار سازد و هم شرایط را برای تسویه حساب نهایی و تکمیل کودتای ۴ سال پیش فراهم کند.

اگر به نحوه تبلیغات رژیم در دوره انتخاباتی نگاه کنیم به روشنی می بینیم که سناریوی مد نظر خود دستگاه، بدیل ایده آل شان از نتایج انتخابات، تبدیل احمدی نژاد بود به یک رهبر محبوب مردم ایران که هم در برابر آمریکا و اسرائیل ایستاده است و هم در برابر قدرت مندان فاسد داخلی، نوعی هوگو چاوز خاورمیانه. تصادفی نبود که در مملکتی که در آن سازمان های سنجش افکار عمومی تعطیل شده اند، روزنامه کیهان بیش از یک ماه قبل از انتخابات ۶۴٪ آرا را به احمدی نژاد وعده می داد! پس وقاحت باند حاکم در واقع نوعی تداوم بحران با غرب از طریق تحریک باند رقیب بود تا بتواند سرکوب و تصفیه بعدی را بهتر توجیه کند.

البته، آن چه حساب نکرده بودند، میزان مداخله و شکل مداخله خود مردم بود. انتخابات اخیر یک بار دیگر اثبات کرد، تداوم ضد انقلاب مساوی با کنار رفتن مردم از صحنه نیست. و در همین جا رویه دیگر سکه متناقض جمهوری اسلامی قرار دارد: نقش مردم در انتخابات. نحوه ای که توده های وسیع از شرایط انتخاباتی برای مبارزه با رژیم و طرح خواست های خود استفاده می کنند، یکی دیگر از ویژگی های انتخابات در ایران است. واقعیت ساده این است که هیچ کس، نه داخل و نه خارج، حتی دو هفته مانده به روز انتخابات نمی دانست میزان حضور مردم چقدر خواهد بود. بنابراین همه کسانی که بعد از این اتفاق تازه به فکر کسب مقام رهبری، نفوذ و یا حمایت از آن افتاده اند، خود می دانند که ارتباطی با آن نداشتند و امروز نیز ندارند. در واقع اکثریت عظیم نیروهای سیاسی به اصطلاح اپوزیسیون خارج از کشور از مدت ها قبل از انتخابات فرمان تحریم داده بودند. حمل بر بی ادبی نشود، اما توده ها تره نیز برای این فرامین خرد نکردند. بنابراین به حساب اپوزیسیون همه این آدم ها هنوز به انتخابات در جمهوری اسلامی توهم داشتند. اما حوادث بعدی نشان داد که نه تنها کوچکترین توهمی نداشتند که در عرض یک هفته شعار رای من کجاست را به مرگ بر خامنه ای تبدیل کردند.

بنابراین تاریخچه مداخلات مردم در انتخابات ۳۰ سال گذشته نشان می دهد، شرکت یا عدم شرکت توده های وسیع مردم در انتخابات ربطی به میزان توهم به رژیم یا انتخابات ندارد. مردم عادی ایران، توده های وسیع از لایه ها و طبقات مختلف، بارها و بارها نشان داده اند که مداخله آن ها در انتخابات عمدتا براساس استفاده از این فرصت اندک سیاسی برای مبارزه با نظام حاکم تعیین می شود و نه توهم به نظام. و باز هم تعارف نکنیم، این بار با مداخله خود به همه دنیا حالی کردند در ایران نیروی عظیمی در صحنه وجود دارد که هم ضد رژیم حاکم است و هم ضد جنگ افروزی های امپریالیستی. کدام نیروی اپوزیسیون توانسته است در ۳۰ سال گذشته بهتر از این چنین چیزی را به جهانیان بفهماند؟ فعلا از مساله میزان تشکل و رهبری آن تجرید کنیم، اما واقعا کدام تودهنی محکم تری از مردم به یک حاکمیت نامشروع را در کدام انتخاباتی سراغ داریم؟

این اولین بار پس از ده ها سال است که مساله حاکمیت در ایران به مساله مرکزی مبارزات توده های وسیع تبدیل می شود. بنابراین، با خود ویژگی های آن، انتخابات اخیر در ایران نیز نه تنها وضعیت بدیل های سیاسی موجود، درجه نفوذ و سازمان یافتگی آن ها و یا صف بندی ها و ائتلافات طبقاتی در پس پشت شان و یا به عبارتی کلی تر اوضاع سیاسی ایران را روشن تر از قبل به نمایش گذاشت که از همه مهمتر اثبات کرد سرکوب، حتی ۳۰ سال سرکوب، عاقبت نمی تواند مساله مرکزی جامعه ما، نبرد انقلاب و ضد انقلاب را با صلح و صفای سرمایه دارانه به فراموشی بسپارد. یک انتخابات عادی در رژیمی که ده ها انتخابات مشابه را پشت سر گذاشته است، توانست در عرض چند هفته اوضاع سیاسی جامعه را تا آستانه یک شرایط انقلابی به جلو براند. پس باید به این رویداد مهم توجه کرد و درس های عمده آن را برجسته ساخت.

نخست اما یک نکته فرعی و آن هم خود مساله اپوزیسیون چپ است. مثلا به همین مساله شرکت یا تحریم انتخابات نگاه کنیم. طرز برخورد اپوزیسیون موجود به این مساله (بویژه در خارج از کشور) خود یکی از عوارض وضعیت بحرانی آن است. بیاد بیاوریم که طبق معمول، بسیاری از آن ها از ماه ها قبل از انتخابات در افشای اهداف رژیم برای کشتادن توده ها به صندوق های رای و ضرورت تحریم آن قلم فرسایی کردند. اعلامیه پشت اعلامیه، با اسامی جمعی و فردی، روشنفکران و سیاسیون، در تحریم انتخابات صادر شد. بنابراین کسی نمانده بود که به مردم نگفته باشد توهم نداشته باشید و شرکت نکنید. حتی جمع های گوناگون امضا هایی که منتشر شدن یا نشدنشان غالبا کوچکترین تاثیری بر چیزی خارج از خود امضا کنندگان ندارد، اظهار نظر کردند که مبادی گفته شود نسبت به رژیم توهم دارند.

این بازی رایجی است که هر چند سال یک بار همه ما را به خود مشغول می سازد. نقش این بازی در واقع نه توهم زدایی از توده ها که توهم سازی نسبت به اهمیت اپوزیسیون است. وقایع بعدی اما اثبات کرد که مردم عادی در ایران شاید بهتر از بسیاری از رهبران خارج کشوری و روشنفکران صاحب نظر ما با مسائل جهانی ارتباط و آشنایی دارند و برا ساس یک نتیجه گیری ساده که با رای ندادن به احمدی نژاد می توان موی دماغ پروژه ضد انقلاب شد، وسیعا شرکت کردند و دقیقا رای به هر کسی دادند، جز احمدی نژاد. و این اولین بار نبود که توده ها از این گونه فرصت های ناچیز برای مبارزه سیاسی با رژیم استفاده می کنند. برای مردم عادی مساله توهم به این یا آن کاندید انتخاباتی از اهمیت کمتری برخوردار است تا امر چوب لای چرخ ضد انقلاب گذاشتن. اگر شورای نگهبان به یک عنتر واقعی نیز اجازه کاندیداتوری می داد، چه بسا مردم به جای احمدی نژاد به او رای می دادند. وقایع بعدی بخوبی صحت این ارزیابی را نشان می دهد. اما آیا اپوزیسیون قادر است همین درس ساده را استنتاج کند؟ احتمالا خیر! همان طور که تا کنون نیز کسی حتی دو جمله در این باب ننوشته است. مجددا به جای انجام وظایف جدی چپ و به جای پیگیری کارهایی که می توانیم و باید انجام دهیم، در انتظار حوادث و سالروز های بعدی خواهیم نشست تا بتوانیم با صدور دستور العمل های رادیکال تر اظهار وجودی بی جهت تر کنیم.

جالب این است که همان هایی که با چنان حرارتی شعار تحریم می دادند و حتی به ضرورت کوچکترین تدارکی برای اوضاع پس از انتخابات اشاره نکرده بودند، نه تنها به سرعت همه شعار های چند هفته قبل را به فراموشی سپرده اند که اکنون در اغراق گویی در تشریح اوضاع سیاسی پس از انتخابات و دنباله روی از حرکتی که به گفته قبلی خودشان فقط معرف نوعی توهم به رژیم بود، گوی سبقت از یکدیگر را ربوده اند. از دید تقریبا همه، با همین انتخاباتی که قرار بود کسی در آن شرکت نکند، آغاز پایان رژیم هم اکنون رقم خورده است. یکی دستور اعتصاب عمومی می دهد، دیگری جبهه کمونیستی فرا می خواند و دیگران دست پاچه وحدت های غیر اصولی دیگرند (و انشعابات قریب الوقوع بعد از فروکش اوضاع). به عبارت ساده تر، در طول همین چند هفته روشن شد که بخش عمده اپوزیسیون ما نه تنها گوش شنوای چندانی در میان توده ها ندارد که اتفاقا توده ها با گوش فرا ندادن به این دوستان می توانند شرایط سیاسی مساعد تری را برای سرنگونی رژیم ایجاد کنند.

بنابراین اولین درسی که یک مفسر واقع بین چپ باید از نتایج انتخابات بیاموزد این است که لایه های مبارز مردم، توده ها، کسانی که در ایران و در عمل هر روزه علیه حاکمیت ضد انقلاب مقاومت کرده اند، برای آن چه ۳۰ سال

است اپوزیسیون می نامیم، اعتباری قائل نیستند. و این البته چیزی نیست که از آن خوشنود شویم. چرا که آن روی دیگر سکه فقدان رهبری سیاسی، میزان نگران کننده نفوذ اپوزیسیون داخل خود رژیم در میان توده هاست. پس از ۳۰ سال حاکمیت ضد انقلاب، هنوز نه تنها آن منازعه اصلی سیاسی که توده ها را توده ای تر از همیشه به میدان می کشد، اختلافات درون خود هیات حاکمه است که رهبری آن نیز در دست اپوزیسیون داخل خود دستگاه افتاده است. به عبارت ساده تر، از لحاظ مرحله مبارزات توده ای، نه تنها بدیل های موجود در جامعه از بدیل های بورژوازی فراتر نرفته اند که در میان بدیل های بورژوازی نیز بدیل درون خود حاکمیت دست بالا را دارد.

این همه "کمک" های مالی امپریالیزم و صیهونیزم و شیخان عرب، این همه تلویزیون های رنگارنگ فارسی و بنیادهای مدافع حقوق بشر و دموکراسی امپریالیستی تازه به بورژوازی خارج از رژیم اثبات کرده است که باید اول از امثال موسوی و کروی و محسن رضایی عبور کنند. حتی در خارج کشور، کانون قدرت اپوزیسیون خارج از رژیم، رهبری جنبش همبستگی با مبارزات مردم ایران عملا و به سرعتی شگفت انگیز به دست همین اپوزیسیون داخل رژیم افتاد. جالب این جاست، حتی آن بخشی از اپوزیسیون که خود همواره به دنبال همین بدیل داخل رژیم بود نیز با ظهور خود قهرمانان اصلاح طلب در خارج به سرعت از صحنه کنار زده شد. به عبارت ساده تر حتی اگر اپوزیسیون بورژوازی بتواند به کمک امپریالیزم آمریکا و متحدینش موفق به تغییر رژیم در ایران شود، این تغییر در واقع چیزی نخواهد بود جز حفظ همان رژیم بنابرین، باند حاکم می تواند با خیال راحت به سیاست های قبلی خود ادامه دهد، با علم به این که در بدترین حالت فقط کفایت چند نفر را قربانی سازد. اگر جلادان دیروز به همین راحتی که در این چند سال دیده ایم به اصلاح طلب امروز تبدیل می شوند، کل رژیم جلادان نیز می تواند فردا با یک بزک اصلاح طلبی از مخلصه نجات یابد.

پس انتخابات ایران یک بار دیگر نشان داد، نه تنها آن تضاد عمده ای که تحولات جاری سیاسی در جامعه ما را به جلو می راند، کماکان تضاد بین شکل عقب افتاده آسیایی رژیم سیاسی و دولت سرمایه داری است، بلکه کم و بیش همه جریانهای بورژوازی داخلی و بین المللی در واقع امروزه در یافته اند که این تضاد فقط از درون خود رژیم قابل حل است. مساله چگونگی حل این تضاد، اوضاع سیاسی دوران بعدی ایران را رقم خواهد زد. این البته آینده ای اجتناب ناپذیر نیست. گفتن این که تضاد عمده در حوزه سیاست بورژوازی است، در عین حال به این معنی است که طبقه کارگر و متحدین آن هنوز نتوانسته اند بر اساس تناقضات طبقاتی با بورژوازی جبهه جدیدی درمقابل ارتجاع ایجاد کنند. فقط با ورود طبقه کارگر به صحنه سیاست است که چشم انداز بالا تغییر خواهد کرد. چنان چه کسی نتواند حتی این واقعیت ساده را ببیند، پس نخواهد توانست درس مفیدی نیز از نتایج انتخابات استخراج کند.

رادیکالیزه شدن سریع جنبش توده ای نشان داد که علیرغم ۳۰ سال سرکوب وحشیانه، شرایط عینی انقلابی در ایران از میان نرفته است، حتی ساده ترین خواست های اولیه می توانند به سرعت به مبارزاتی توده ای برای سرنگونی نظام تبدیل شوند. از طرف دیگر، طبقه کارگر با مرکزی کردن خواست تشکل های مستقل کارگری در طی چند سال گذشته نشان داد که وارد مرحله اعتلایی جدیدی از مبارزات طبقاتی شده است. بنابرین شرایط برای ایجاد جبهه ای انقلابی-سوسیالیستی در برابر بدیل های بورژوازی فراهم است. اما این فقط در صورتی جنبه عملی خواهد یافت که طبقه کارگر بتواند بدیل سیاسی خود را نیز در جامعه عنوان سازد. به عبارت ساده تر به شرطی که در حوزه سیاست دخالت کند. اما، بدون چنین مداخله ای، حتی در صورت وقوع بحران انقلابی در دوره بعدی، چشم انداز بدیلی جز نوعی بازسازی رژیم جاری سخت نا محتمل است. بنابرین، روز از نو، روزی از نو. همان طور که ۳۰ سال پیش فقدان یک رهبری کارگری-سوسیالیستی اجازه داد، چنین دستگاه عقب افتاده و قرون وسطایی به چنان راحتی بر جامعه ما سوار شود، امروزه نیز همین فقدان اجازه می دهد که امثال موسوی به امید مردم بدل شوند.

در نظر داشته باشیم که در چشم انداز راه حل های بورژوازی، پیروزی اصلاح طلبان تازه خود مطلوب ترین بدیل است. تاریخ اما از مسیر پیش بینی شده عبور نمی کند. از سناریوی بالا بدتر هم همواره ممکن است. راه حل دیگر این تضاد تعمیق کودتا تا آن حدی است که خود باند احمدی نژاد خامنه ای را به دار آویزد. فراموش نکنید برای اولین بار

در تاریخ ایران، از بعد از صفویه تاکنون، در جامعه ما عملاً چیزی به اسم اسلام رسمی پیدا شده که انحراف از آن جرم محسوب می‌شود. نه رضا شاه و نه فرزندش نتوانستند در ایران دستگاه مذهبی را رسمی کنند، اما در دوران ریاست جمهوری احمدی نژاد، مسلمانان به جرم نداشتن این مذهب رسمی دستگیر می‌شوند. و یا به تعداد سرمایه داران بزرگی که خارج از دستگاه روحانیت شیعه و یا بازار و به کمک سرمایه های تحت کنترل سپاه پاسداران در همین ۴ سال گذشته شکل گرفته اند، نگاه کنید. اتفاقاً این باند جدید سرمایه داران بسیار راحت تر از اصلاح طلبان حاضر و آماده برای معامله با امپریالیزم است. بعلاوه، ارزیابی و اکنش جناح اصلاح طلب به سرکوب پس از انتخابات نشان داد که اتفاقاً فعلاً تناسب قوا بیشتر در جهت بدیل دوم است.

پس چه باید کرد؟ می‌توان هزار راه حل داد و هر راه حلی را از هزار زاویه توجیه کرد و با هزار خرده کاری دیگر در پیچ و خم این کجراهی سرگرم شد، اما عاقبت تا به تکالیف اصلی خود پاسخ ندهیم این گونه تلاش ها جز تقلایی بیهوده برای نجات از غرق شدن نخواهند بود. و می‌توان همانند ۳۰ سال گذشته به دنباله روی از حوادث ادامه داد و هر بار با مشاهده تاثیر هر چه کمتر خود بر سیر تحولات پراکنده تر و متشتت تر از قبل شد. مشکل اصلی جامعه ما همان است که ۳۰ سال پیش بود، فقدان حزب انقلاب سوسیالیستی. بنابراین آینده چپ نه در چگونگی عبور یا عدم عبور از موسوی که عبور از وضعیت فعلی خود چپ، سازمان ها، برنامه ها و تشکلات آن است. اگر هنوز چپ ما تصور می‌کند با حفظ فرقه های موجود می‌تواند حتی در انتخاب میان یکی از دو بدیل بورژوایی تاثیر بگذارد، دست کم باید از نتایج انتخابات اخیر این درس را بیاموزد که این بار ۳۰ سال دیگر فرصت تکرار این خوش باوری را ندارد.

تراب ثالث - مرداد ۸۸